

# بساطت و ترکیب مشتقات

## در بستر

### ادبیات علوم عقلی اسلامی

دکتر سید مصطفی محقق داماد

أما يكون بالمشتقات و المشتقّ وإن كان في اللفظ  
مفرداً إلا أنّ «الناطق» معناه شيء له النطق فيكون  
المعنى مركباً.

یعنی: «اینکه در تعریف «امور» (بصورت جمع) آورده  
است بخاطر آن است که در امر واحد ترتیب و چینش  
معنی ندارد...»

مسئله‌ای که برای عده‌ای ایجاد مشکل نموده مبنی بر  
اینکه این تعریف شامل فصل «بتنهایی» و یا «عرض خاص»  
بتنهایی نمی‌گردد، چندان مشکلی نمی‌باشد؛ چرا که در  
این موارد، اگر چه تعریف به مفردات است ولی اینگونه  
مفردات از مشتقات محسوب‌اند و مشتقات هرچند در  
لفظ مفردند ولی در معنی مرکبند. ناطق در معنی عبارت  
است از چیزی دارای نطق.»

همانطور که ملاحظه می‌شود مسئله از اینجا آغاز شده  
که بیشک تعریف ماهیات انواع به فصول، از مسائل نظری  
است، در حالیکه چنانچه در تعریف نظر، امور متعدده  
گنجانده شود بیشک شامل آن نمی‌گردد چرا که «فصل»،  
یک امر واحد و بسیط است که توضیح دهنده ماهیت  
«نوع» می‌گردد. مثل آنکه گفته می‌شود: الإنسان ناطق.

قطب‌الدین رازی، راه حل مشکل را چنین دانسته که  
فصول را مرکب محسوب نماید بدین معنی که مثلاً  
«ناطق» که «فصل» انسان است در واقع بمعنای چیزی  
دارای نطق است، پس تعریف شامل آن خواهد شد.

«میرسید شریف جرجانی» یکی از حاشیه نویسان بر  
شرح «مطالع الانوار»، توجیه «قطب‌الدین رازی» را مورد  
انتقاد قرار داده است. توضیح و بیان نقد محقق شریف

موضوع بساطت و ترکیب مشتقات، در ادبیات عقلی  
اسلامی، منطقی، فلسفه و علم اصول فقه، جایگاه قابل  
توجهی دارد و در هر یک از این علوم بجهتی خاص، راه  
یافته است. آنچه ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد گزارشی  
از سیر جریان بحث و گفتگوهای انجام گرفته میان  
صاحب‌نظران مربوط و نقد و بررسی آنهاست.

#### □ در منطق:

تا آنجا که تتبع ناقص نگارنده نشان می‌دهد اولین  
کسی که این مسئله را مطرح کرده «قطب‌الدین رازی»  
(متوفی به ۷۶۶هـ) در شرح «مطالع الانوار» است؛ «مطالع  
الانوار» کتابی است در منطق که توسط قاضی سراج‌الدین  
محمودین‌ابی بکرارموی (متوفی به ۶۸۹هـ) تألیف یافته است.  
اهل منطق در آغاز آثار خود، معرفت را به دو قسم اصلی  
«بدیهی» و «نظری» تقسیم می‌کنند و برای هر یک تعریفی  
ارائه می‌دهند. صاحب «مطالع الانوار» هم به پیروی از  
همین رویه در تعریف نظر، چنین آورده است:

«انه ترتیب امور حاصله فی الذهن یتوسل بها

الی تحصیل غیر الحاصلة.»

یعنی: نظر، عبارت است از ترتیب امور حاصله در  
ذهن که بواسطه آن به امور غیرحاصله می‌توان دست یافت.  
قطب‌الدین رازی در شرح عبارت فوق، چنین آورده است:  
«انما قال «امور» لأن الترتیب لا یتصور فی الأمر

الواحد...»

و الإشکال الذی استصعبه قوم من انه لا یشمّل

التعریف بالفصل وحده او بالخاصه وحدها، فلیس

فی تلك الصعوبه فی شیء لأن التعریف بالمفردات

بطور خلاصه چنین است:

«شیء که جزء مفهوم مشتق ملحوظ می شود، آیا مفهوم آن مراد است یا مصداق آن؟ اگر مفهوم آن مراد باشد لازم می آید که عرض عام در فصل داخل شود، و اگر مراد از شیء، مصداق آن باشد لازم می آید که قضیه ممکنه به قضیه ضروریّه منقلب گردد. (لاستلزامه حمل الشیء علی نفسه و هو ضروری)»<sup>۲</sup>.

توضیح اینکه: اگر مشتق، مرکب باشد، فصول متنوّعه نیز از مشتقات می باشند، و حال آنکه معانی فصول، محال است مرکب باشند، زیرا یا مفهوم شیء در آن ملحوظ است و یا مصداق آن. اگر مفهوم شیء در فصول مثل «ناطق» ملحوظ گردد، یعنی ناطق بمعنای چیزی باشد که نطق برای آن ثابت است، لازم می آید، آنجا که می گوئیم «الانسان ناطق»، معنی: الانسان، شیء له النطق باشد، که در این حال مفهوم شیء را همانند نطق، از ذاتیات باب ایساغوجی انسان قرار داده ایم چرا که فصل، مقوم نوع و بیانگر ذاتیات آن است.

از سویی، مفهوم شیء از معقولات ثانیه فلسفی است<sup>۳</sup> و از ماهیات محسوب نمی شود و لذا از اقسام کلیات خمس خارج است و یک عرضی عام و ذاتی باب برهان تمامی موجودات محسوب می گردد و بهیچ وجه بیانگر ذاتیات نوع نمی تواند باشد و اگر مصداق شیء در معنای مشتق اخذ گردد لازم می آید که بسیاری از قضایای ممکنه به قضایای ضروریّه منقلب گردد چرا که وقتی می گوئیم «الانسان کاتب»،

جهت قضیه در اینجا جهت امکانی و قضیه از اقسام قضایای ممکنه بامکان خاص می باشد، یعنی نه وجود محمول برای موضوع ضروری است و نه عدم آن. حال، چنانچه معنی «الانسان کاتب»، الانسان شیء له الکتابه باشد و مراد از شیء، مصداق آن باشد بدلیل آنکه مصداق کاتب در اینجا همان خود انسان است، بنابراین محمول مشتمل بر موضوع قضیه خواهد بود و تحلیل قضیه چنین است: انسان، انسان له الکتابه و در هر قضیه که محمول مشتمل بر موضوع باشد، جهت آن قضیه ضرورت است نه امکان. زیرا ثبوت شیء برای خود، ضروری است. بنابراین، قضیه ممکنه منقلب می شود به ضروریّه. و چون با چنین تالی فاسدی مواجه می شویم بایستی دست از

بساطت مشتق برنذاریم. با توجه به مراتب فوق، ممکن است این نکته بعنوان ایراد در نظر آید که در صورت بساطت مشتق پس چگونه است که در تفسیر مشتقات از کلمه شیء استفاده می شود؟ این ایراد در کلمات سید شریف مطرح شده و بدین گونه دفع شده است:

«فلذکر الشیء فی تفسیر المشتقات بیان لما یرجع

الیه الضمیر الذی یدکر فیہ»

«ذکر شیء در تفسیر مشتقات تنها از جهت مرجع ضمیر است». توضیح اینکه: آوردن شیء در تفسیر مشتقات نوعی اضطرار است، چرا که مشتق همواره مرتبط با یک ذات است، این ارتباط همان معنای حرفی ضمیر است که براساس اصول و قوانین ادبی بااستتار وجوبی و یا جائزی در مشتق ملحوظ می گردد. برای تبیین و تفسیر ضمیر مذکور، ناچاریم که مصداق یا مفهوم شیء را که مرجع ضمیر و طرف دیگر ربط است ارائه نماییم. مثلاً اگر گفتیم «زید قائم» چون زید که مصداق همان شیء است در کلام آمده دیگر نیازی به تکرار مجدد آن وجود ندارد.

ولی اگر خواستیم مفهوم «قائم» را بدون ذکر «زید» تفسیر کنیم، ناچاریم که به مفهوم شیء که طرف و مرجع ضمیر مستتر است، اشاره کنیم و بگوئیم، «قائم» یعنی شیئی که ایستاده است.

بنابراین، نتیجه آن می شود که اگر می گوئیم «ناطق» یعنی شیئی که دارای نطق است، شیء در حد ناطق مأخوذ نیست و ناطق بمعنای آنچه که ایستاده است می باشد و صرفاً بخاطر نیاز ضمیر مستتر در کلمه (آن) به مرجع، کلمه شیء ذکر شده است.

و بتعبیر دیگر، شیء در تفسیر ناطق از باب زیادت حد بر محدود است، همانطور که در تفسیر «قوس» می گوئیم: «القوس قطعة من الدایرة»، و می دانیم که دایره نه جنس قوس است و نه فصل آن، تا در تعریف قوس اخذ شود.

#### □ در کلام

شیخ رئیس ابوعلی سینا در «الهیات شفاء» در مبحث «فی الصفات الأولى للمبدأ الواجب الوجود» گفته است: «انّ واجب الوجود لا یصح ان یکون له ماهیة

۲- حاشیه همان کتاب ص ۱۱. اسفار ج ۱، ص ۴۲، حاشیه سبزواری، همانجا. لاهیجی، شرح مشاعر، ص ۹۰.

۳- سبزواری می گوید: مقول ثان جا بمعنا ثانى  
فمثل شیبیه او امکان

اولین کسی که  
موضوع بساطت و  
ترکیب مشتقات را  
مطرح کرده «قطب  
الدین رازی»  
(متوفی به ۷۶۶ هـ)  
در شرح مطالع  
الانوار است.

یلزمها وجوب الوجود، بل نقول من رأس: ان واجب الوجود قد يعقل نفس واجب الوجود، كالواحد قد يعقل نفس الواحد وقد يعقل من ذلك ان ماهية ما، مثلاً انسان<sup>۴</sup> او جوهر آخر من الجواهر، و ذلك الانسان هو الذي هو واجب الوجود، كما انه يعقل من الواحد انه ماء او هواء او انسان وهو واحد<sup>۵</sup>.

خلاصه کلام شیخ در متن فوق، این است که واجب الوجود که بصورت مشتق است صحیح نیست که چنین معنی کنیم: چیزی که دارای وجوب وجود است، یا چیزی که وجوب وجود برای آن ثابت شده است. چرا که او حقیقتی است عین وجوب وجود و در ذات خود واجب الوجود است. زیرا واجب الوجود را بدو گونه می توان تصور کرد، یکی اینکه ماهیتی باشد از قبیل انسان. اگر می گفتیم انسان واجب الوجود است، بدین معنی بود که او ماهیتی است وجوب وجود برای او ثابت است. و دیگر اینکه ذاتی باشد عین وجوب وجود.

شیخ برای تبیین مطلب، به «واحد» تشبیه می کند و می گوید: «واحد، گاهی بر حقیقتی اطلاق می شود که غیر از وحدت چیز دیگری نیست و گاهی بر ذاتی اطلاق می گردد که وحدت، وصف عارض آن است، مانند: آب واحد، هوای واحد و یا انسان واحد».

بوعلی، در جملاتی بعد، چنین نتیجه گیری می کند: «فرق اذن بین ماهیته يعرض لها الواحد و الموجود، و بین الواحد و الموجود من حيث هو واحد و موجود»<sup>۶</sup>.

یعنی آنکه، میان ماهیتی که مفهوم واحد بر آن عارض می گردد با آن واحد و موجودی که در ذات خود واحد وحدت و یا وجوب وجود است، تفاوتی بین و آشکار وجود دارد.

شیخ الرئیس در «تعلیقات»، کلامی دارد. نظیر همین مطلب بشرح زیر:

«ادستل هل الوجود موجود او ليس بموجود

فالجواب انه موجود بمعنى ان الوجود حقيقته انه موجود فان الوجود هو الموجودية»<sup>۷</sup>.

یعنی اگر سؤال شود که آیا وجود موجود است یا موجود نیست؟ جواب آن است که وجود، حقیقتش عین موجودیت است چرا که وجود، همان موجودیت است.

«جلال الدین دوانی» (م ۹۰۸) در بحث «توحید واجب و نفی ماهیت از او»، این مسئله را مطرح کرده است. وی مجموعاً سه حاشیه بر «تجرید الاعتقاد» خواجه طوسی (قده) نوشته است، قدیم و جدید و اجده.

در حواشی قدیم گفته است:

التحقيق ان معنى المشتق لا يشمل على النسبه بالحقيقه فان معنى الابيض والشيء ونظائرهما مما يعبر عنهما في الفارسيه به: سفيد و سياه و امثالهما ولا مدخل في مفهومهما للموصوف لاعاماً و لا خاصاً اذلو دخل في مفهوم الابيض «الشيء» كان معنى قولنا: «الثوب الابيض»، «الثوب الشى الابيض». و لو دخل فيه الثوب بخصوصه كان معناه الثوب، الثوب الابيض و كلاهما معلوم الانتفاء بل معنى المشتق هو المعنى الناعت وحده، ثم العقل يحكم بديهه او بالبرهان ان بعضاً من تلك المعاني لا يوجد الا بان يكون ناعثاً لحقيقه اخرى مقارناً لها شايحاً فيها لا لجزءها و نسميها بالعرض و بعضها ليس كذلك. و لو ل تلك الخصوصيه لم يلزم ان يكون هناك شيء و هو الابيض او اسود.

«تحقيق آن است که معنی مشتق حقیقتاً مشتمل بر نسبت نمی باشد. چرا که معنای ابيض و اسود و امثال آنها همان است که در فارسی به سفید و سیاه تعبیر می شود، و بهیچ وجه موصوف در مفهوم آنها دخالتی ندارد نه بطور عموم و نه بطور خصوص، زیرا اگر چنانچه در مفهوم ابيض، شيء (بطور عام) داخل گردد معنی لباس سفید می شود: لباس، چیز سفید. و اگر در آن معنی لباس (بطور خاص) داخل گردد معنی کلام مزبور می شود: لباس، لباس سفید. و روشن است که هیچکدام صحیح نیست. بلکه معنای مشتق، تنها مفهوم «ناعت» یعنی متصف است. ولی عقل یا بدهات و یا از طریق برهان حکم می کند که بعضی از اینگونه معانی یافت نمی شوند مگر آن که حقیقت دیگری را توصیف نمایند، همراه با آن باشند، (بر آن و یا در آن باشند) نه اینکه جزء و بخشی از آن باشند، و ما از این گونه معانی به «عرض» تعبیر می کنیم. ولی بعضی از این گونه معانی چنین نیستند».

محقق باقلانی در توجیه کلام جلال الدین دوانی می گوید:

«منظور دوانی این است که، مراد از ابيض تنها مفهوم ناعت است نه چیز دیگر و در فارسی وقتی می گوئیم سفید، نیز منظورمان همان معناست نه چیزی افزون بر آن. چرا که بدهات عقل می دانیم که در توصیف، تکرار موصوف وجود ندارد، و در حالی که اگر موصوف داخل در مفهوم آن بود

۴- دراسفار، ج ۱ ص ۴۲ و نیز در المشاعر تصحیح کرین بهمین صورت است ولی در شفا تصحیح بدوی بصورت زیر آمده است: ان ماهيته هي مثلاً انسان او جوهر آخر.

۵- انهيات شفاء ص ۳۴۴ - تحقيق بدوي.

۶- همانجا، ص ۳۴۵. ۷- تعلیقات، چاپ مصر، ص ۱۷۹.

تکرار لازم می‌آید<sup>۸</sup>.

«حاج ملاحادی سبزواری» در حاشیه «اسفار» در توضیح کلام دوانی به شرح زیر آورده است:

و قد ذکر لتوضیح ما اختاره وجهین:

احدهما: انه اذ ارای شیء ابيض فالمرئی بالذات هو البیاض علی ما قالوا، و نعلم بالضرورة اننا قبل ملاحظه ان البیاض عرض والعرض لا يوجد قائماً بنفسه نحکم بانه بیاض و ابيض ولو لا الاتحاد بالذات بین البیاض و الابيض لما حکم العقل بذلك فی هذه المرتبه، و لم يجوز قبل ملاحظه المقدمات کونه ابيض لکن الامر بخلاف ذلك.

و ثانيهما: ان المعلم الاول و مترجمی کلامه عبروا عن المقولات بالمشتقات، و مثلوا لها بها، فلو لا الاتحاد بالذات لم یصح ذلك التعبير و التمثیل الا بالتکلف، بان یقال: ذکر المشتقات لتضمنها مبادیها.<sup>۹</sup>

سبزواری (ره) در متن فوق دو تأیید برای نظر دوانی ارائه داده است: یکی اینکه حکما گفته‌اند در هنگام مشاهده شیء سپید (ابيض) مشهود و ملحوظ بالذات همان بیاض است. و بالضرورة می‌دانیم که بصرف مشاهده و ملاحظه بیاض، قبل از آن که توجه کنیم که بیاض عرض است و عرض نمی‌تواند موجود شود مگر پس از وجود جوهر تا بر آن یا در آن تحقق یابد، حکم به بیاض و ابيض بودن آن شیء می‌کنیم.

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که میان بیاض و ابيض، اتحاد ذاتی برقرار است چراکه اگر چنین اتحادی وجود نداشت نمی‌توانستیم قبل از اثبات امری که بیاض عارض آن شده است به ابيض بودن حکم نماییم.

تأیید دوم اینکه، ارسطو و مترجمین کلمات او در میان حکمای اسلامی از مقولات، با عناوین مشتقات تعبیر کرده‌اند. مثلاً از «کم» به «متکمم» و از «کیف» به «متکتیف» تعبیر نموده‌اند، و اگر اتحاد بالذات میان مشتق و مبدأ اشتقاق برقرار نباشد این تعبیرات صحیح نخواهد بود.

صدرالمتألهین در کتاب «مشاعر»، کلام دوانی را نزدیک به کلام میر سید شریف جرجانی دانسته است، بتعبیر زیر:

و هو قریب مما ذکره بعض اجلة المتأخرین فی حاشیه القدیمة<sup>۱۰</sup>.

و نیز در کتاب «اسفار» در مبحث اصالت وجود که همین مسئله مطرح می‌شود (در سطور آینده بحث خواهیم کرد) کلام دوانی را با کلام میر سید شریف همسو دانسته است.<sup>۱۱</sup>

همانطور که ملاحظه می‌کنید صدرالمتألهین، کلام

دوانی را با کلام محقق شریف همسو و یا قریب و نزدیک خوانده نه عین آن. چراکه تفاوتی عمیق میان آن دو، بنظر می‌رسد. محقق شریف، تالی فاسد عدم بساطت مشتق را انقلاب جهت امکان قضیه به ضرورت می‌داند در حالیکه در کلام دوانی تالی فاسد مترتب بر ترکیب، صرفاً لزوم تکرار است. یعنی آنکه وقتی گفته می‌شود «الثوب ابيض»، در فرض عدم بساطت، «الثوب الثوب الابيض» خواهد شد. و لذا معاصر وی سید صدرالدین دشتکی به وی ایراد نموده و گفته است:

لو دخل فیہ الشیء او الثوب لم یکن معناه ما

ذکر بل یكون المعنى على الاول الثوب الشیء له

البیاض الثوب الثوب له بیاض.<sup>۱۲</sup>

ایراد سید این است که در فرض ترکیب، جمله معنایش طوردیگری است. چنانچه مفهوم شیء بصورت عام در مشتق ملحوظ شود معنای الثوب ابيض می‌شود: لباس چیزی است دارای بیاض و اگر مصداق شیء بصورت خاص ملحوظ گردد می‌شود لباس، لباسی است دارای بیاض. در حالی که دوانی گفته بود می‌شود الثوب الثوب الابيض.

ضمناً این نکته ناگفته نماند که میان کلام محقق شریف و دوانی از این نظر تفاوتی روشن وجود دارد که محقق شریف بخاطر حل مشکل تعریف در منطق موضوع بساطت و ترکیب مشتقات را مطرح نموده و به هیچ وجه بر اینکه «آیا مشتقات بر مبادی خود حمل می‌شوند یا خیر؟» نظری نداشته است. او می‌خواسته بداند که «آیا مشتقات مرکبند تا بتوان مثلاً با واژه ناطق و یا ضاحک انسان را تعریف کرد یا بسیط‌اند؟» تا چنین امکانی وجود نداشته باشد. محقق دوانی می‌خواهد بداند که «آیا مبادی مشتقات مصادیق آنها هستند یا خیر؟» مشکل دوانی حل مسئله کلامی ذات باری است و اینکه اگر می‌گوییم الله موجود است آیا می‌تواند ذات باری عین وجود و مصداق موجود باشد یا آن که برای صدق موجود بر باری تعالی به ذاتی نیاز است که دارای وجود باشد.

#### □ در فلسفه اسلامی

در فلسفه اسلامی، در بخش «الهیات بالمعنی الاخص» همانطور که باختصار اشاره شد بدنبال کلام ابن‌سینا، کم و بیش مسئله بساطت و ترکب مشتق مطرح شده است.

۸- شرح مشاعر، لاهیجی، ص ۹۳.

۹- اسفار، ج ۱، ص ۴۲، حاشیه شماره ۳.

۱۰- مشاعر، مشعر چهارم، تصحیح کرین، پاراگراف ۴۹.

۱۱- اسفار، ج ۱، ص ۴۲. ۱۲- شرح مشاعر لاهیجی، ص ۹۳.

میان کلام محقق شریف و دوانی از این نظر تفاوتی روشن وجود دارد که محقق شریف بخاطر حل مشکل تعریف در منطق موضوع بساطت و ترکیب مشتقات را مطرح نموده و بهیچوجه بر اینکه آیا مشتقات بر مبادی خود حمل می‌شوند یا خیر، نظری نداشته است.

نظر شیخ بر آن است که وحدت هم اعتبار ذهن است و نمی‌تواند یک حقیقت باشد زیرا حقایق در خارج یا واحدند یا کثیر و هیچ چیز در خارج از این دو بیرون نیست، اگر کثیر باشد باز کثیر یعنی جمع هر یک از آن وحدت‌ها و بالاخره اگر واحدی داشته باشیم آن واحد باید واحد باشد. یعنی وقتی می‌گوییم واحد وجود دارد اگر به این معنی باشد که وحدت وجود دارد، پس این سؤال مطرح می‌شود که این وحدت خودش واحد است یا کثیر؟ اگر واحد باشد سؤال تکرار خواهد شد، اگر کثیر باشد بالاخره باید برگردد به واحد و سؤال مجدداً تکرار می‌شود، و از این رهگذر وحدت‌های کثیر و متعدد و متکثری لازم خواهد آمد. و چون این تالی، فاسد و باطل است نتیجه می‌گیرد که باید ما وحدت را امر ذهنی و اعتباری بدانیم نه حقیقی و واقعی.

#### □ انتقاد صدر المتألهین

با تأسیس نظریه «اصالت وجود»، پیروان این نظریه و در رأس آنها صدر المتألهین، استدلال شیخ اشراق را مورد انتقاد قرار داده و به پاسخ آن پرداخته‌اند.

صدرا نخست به یک پاسخ ادبی مبتنی بر ظهور عرفی مبادرت نموده و می‌گوید استدلال مبتنی بر یک ملازمه است (الوجود لوکان حاصلأ فی الاعیان فهو موجود) ملازمه میان حصول وجود در خارج، و اطلاق واژه موجود بر آن.

در حالیکه ملازمه میان این دو گزاره، از نظر عرفی منتفی است؛ چرا که عرف هیچگاه بر وجود واژه موجود را اطلاق نمی‌کند اگر چه در خارج وجود داشته باشد، همانطور که بر بیاض، ابیض اطلاق نمی‌گردد در حالی که بیگمان در خارج وجود دارد. بنابراین، تحقیق عینی وجود در خارج، مستلزم اطلاق عرفی موجود بر آن نمی‌باشد و ناگفته پیداست جمع نقیضین هم لازم نخواهد آمد چرا که اگر واژه وجود بر موجود اطلاق نگردد معدوم و یا

ولی در «حکمت متعالیه» در بحث اصالت وجود، صدر المتألهین، مستوفی از آن سخن گفته است.

مسئله، به اینصورت مطرح می‌شود که شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق در فصلی تحت عنوان «حکومة فی الاعتبار العقلیه» گفته است:

«... و الحصول هو الوجود فالوجود اذا كان حاصلأ فهو موجود، فان أخذ كونه موجوداً انه عبارة عن نفس الوجود فلا يكون حمل الموجود على الوجود وغيره بمعنى واحد اذ مفهومه في الاشياء انه شيء له الوجود وفي نفس الوجود انه هو الوجود ونحن لانطلق على الجميع الا بمعنى واحد... ثم اذا قلنا وجد السواد الذي كان قد اخذناه معدوماً وكان وجوده غير حاصل ثم حصل وجوده فحصول الوجود غيره، فللوجود وجود و يعود الكلام الى وجود الموجود، فيذهب الى غير النهاية و الصفات المترتبة الغير متناهية، اجتماعها محال»<sup>۱۳</sup>.

خلاصه کلام شیخ اشراق این است که کلمه موجود بر وجود نمی‌تواند اطلاق شود چرا که معنای موجود یعنی چیزی دارای وجود، و اگر بخواهد بر وجود واژه موجود را اطلاق کنیم معنایش این است که وجود نیز خود حصول و وجودی دارد و بنابراین تسلسل لازم خواهد آمد، و نتیجه می‌گیرد که مفهوم وجود امری عقلی است. شیخ اشراق پس از چند سطر، همین مسئله را در باب وحدت مطرح می‌کند و می‌گوید:

واعلم ان الوحدة ايضاً ليست هي بمعنى زائد في الاعيان على الشيء و الالكانت الوحده شيئاً واحداً من الاشياء، فلها وحدة و ايضاً يقال واحد و آحاد كثره، كما يقال شيء و اشياء كثره<sup>۱۴</sup>.  
مطلب فوق در کلام ملاصدرا به اینصورت خلاصه شده است:

و اما تمسك به شيخ الاشراق في نفى تحقق الوجود من ان الوجود لو كان حاصلأ في الاعيان و موجود لان الحصول هو الوجود و كل موجود له وجود فلوجوده وجود الى غير النهاية<sup>۱۵</sup>.

۱۳- ر.ک: شرح حکمة الاشراق شهرزوری، ص ۱۷۹، چاپ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، تهران.

۱۴- همان، ص ۱۸۸. ۱۵- اسفار، ج ۱، ص ۳۹.

لاموجود خوانده خواهد شد نه عدم و یا لاوجود و ناگفته  
پیداست که تقيض وجود، دو واژه اخير است نه معدوم و  
یا لاموجود.

ولی همانطور که ملاحظه می‌شود این پاسخ، صرفاً  
جنبه عرفی و ادبی دارد و با شکل ظاهری و عرفی  
استدلال شیخ اشراق که بر مبنای جنبه ادبی شکل گرفته و  
با اسم فاعل و مفعول سخن خود را آغاز نموده متناسب و  
فاقد تحلیل عقلی و فلسفی می‌باشد.

تحلیل عقلی و منطقی که صدرا در پاسخ به استدلال  
شیخ اشراق بدان دست یازیده چنین است:

او یقول: الوجود موجود و كونه وجوداً هو بعينه  
كونه موجوداً و هو موجودية الشيء في الاعيان، لا  
ان له وجود آخر، بل هو الموجود من حيث هو  
وجود و الذي يكون لغيره منه و هو ان يوصف بانه  
موجود يكون له في ذاته و هو نفس ذاته كما ان التقدم  
و التأخر لما كانا فيما بين الأشياء الزمانية بالزمان كانا  
بين اجزائه بالذات من غير افتقار الى زمان آخر.

صدرا با بیان فوق، می‌خواهد ملازمه‌ای را که شیخ  
ادعا کرده ابطال نماید با این بیان که: عینیت و تحصيل  
وجود در خارج همانند تحقق ماهیات در خارج نمی‌باشد،  
چراکه تحقق ماهیت به وجودی زائد بر آن است در حالی  
که تحقق وجود به نفس خود وجود است.

صدرا برای تبیین موضوع، مسئله را به زمان تنظیر  
می‌کند و می‌گوید: «همانطور که تقدم و تأخر هر چیز به  
لحاظ زمان است ولی تقدم و تأخر اجزاء زمان، دیگر به  
دارا بودن زمان نیست بلکه به ذات خود اجزاء زمان است.  
در وجود نیز قضیه از همین قرار است، یعنی سایر امور با  
تقييد و انضمام وجود، واژه موجود بر آنها اطلاق می‌گردد  
ولی در مورد وجود نیازی به انضمام نیست؛ بلکه با توجه به  
ذات آن بدون حیثیت تقييد به موجود بر آن صدق می‌کند.

ناگفته نماند که صدق موجود بر وجود بدون لحاظ  
حیثیت تقييدیه اگر چه مستلزم ضرورت ذاتی وجود  
خواهد شد و به بادی نظر چنین می‌آید که لازم این کلام

واجب الوجود بودن همه موجودات است، ولی با امعان  
نظر روشن می‌گردد که هراسی از این امر نیست چرا که  
صدق موجود بر وجود به ضرورت ذاتی و بدون لحاظ  
حیثیت تقييدیه منافاتی با امکان ندارد، چرا که ضرورت  
ذاتی وجود آن را بی‌نیاز از حیثیت تعلیلیه نمی‌سازد.

و به دیگر سخن واجب الوجود ذاتی است که وجود  
برای ذات آن نه فقط ضرورت ذاتیه بلکه ضرورت ازلیه  
دارد یعنی غنی و بی‌نیاز از حیثیت تقييدیه و تعلیلیه است.  
چنین نیست که الواجب موجود مادام ذاته موجوداً بلکه  
بدون لحاظ قید اخير الواجب موجود بالضروره.

صدرا در کتاب «شواهد الربوبیه» پاسخ شیخ اشراق را  
بگونه زیر بیان کرده که اندکی با بیان «اسفار» متفاوت بنظر  
می‌رسد:

و عند بعض «هو الذات مع النسبه الى المبدأ علی  
وجه يكون النسبه داخله في المفهوم والمبدأ خارجاً».  
والحق ان مفهوم المشتق ما ثبت له مبدأ  
الاشتقاق مطلقاً اعم من ثبوت الشيء لغيره او لما هو  
جزئه او لنفسه، ففي الاول يكون ذلك الثبوت  
المطلق مناط اتصاف امر مبين بذلك الشيء و في  
الثاني يكون مناط اتصاف الكل بجزئه و في الثالث  
يكون اتصاف الشيء بنفسه.<sup>۱۶</sup>

بیان ملاصدرا، این است که مانعی ندارد که مشتق بر  
مبدأ خود صدق کند هر چند که ذات را در مفهوم مشتق  
مأخوذ بدانیم، زیرا چنانچه فرضاً ذات در مفهوم مشتق  
مأخوذ باشد و مشتق مرکب و به معنای ذاتی باشد دارای  
مبدأ، مثلاً ناطق به معنای ذاتی دارای نطق، چه مانعی دارد  
که مصادیق مبدأ هم مشمول عام ذات محسوب گردند،  
بدین معنی که مبدأ ذاتی باشد خودش دارای خود است؟  
بنظر صدرا چنین نیست که همواره باید ناطق به ذاتی  
غیر از خود نطق اطلاق گردد، بلکه می‌توان بر خود نطق  
هم ناطق را اطلاق کرد، چرا که شیء بالضروره خودش  
می‌باشد. چون ناطق یعنی ذات دارای نطق، حال بستگی  
دارد به آن که ناطق وجودش چگونه وجودی باشد، اگر

«محقق شریف» تالی فاسد عدم بساطت مشتق  
را انقلاب جهت امکان قضیه به ضرورت  
می‌داند. در حالیکه در کلام «دوانی» تالی فاسد  
مترقب بر ترکیب، صرفاً لزوم تکرار است.

۱۶- شواهد الربوبیه، چاپ انجمن حکمت، ص ۴۴.

وجودش لئفسه نیست بلکه لغیره است، یعنی عرض است و در خارج وجودش همواره، باید بر دیگری عارض گردد، در چنین مواردی به خود نطق نمی‌توانیم بگوییم ناطق، بایستی به موضوع عرض بگوییم ناطق.

ولی اگر مبدأ اشتقاق چیزی باشد که وجودش لئفسه باشد به خود مبدأ اشتقاق هم می‌توانیم مشتق را اطلاق نماییم. مثلاً به جسم می‌گوییم سفید. چون سفیدی عرضی است که همواره بایستی بر غیر، عارض گردد. بنابراین سفید به چیزی می‌گوییم که سفیدی بر آن عارض گردیده و دارای سفیدی است و نمی‌توانیم بر خود سفیدی واژه سفید اطلاق نماییم. و اگر به فرض، سفیدی، چنین بود که بدون عروض بر جسم می‌توانست قیام به نفس داشته باشد، بیگمان اطلاق سفید بر آن بلامانع بود. همانطور که در وجود که مبدأ اشتقاق موجود است، همین گونه می‌باشد.

در توضیح کلام صدرا، می‌توان افزود که اگر معنای مشتق در فرض ترکیب چنین باشد: «ذات ثبت له غیره و هو المبدأ» یعنی ذاتی دارای غیر خود یعنی مبدأ، بیشک چنین معنایی بر مبدأ قابل حمل نمی‌بود، چرا که تعدد و غیریت مانع از اطلاق مشتق بر مبدأ بود. ولی ناگفته پیداست که قبول ترکیب در مفهوم مشتق، به هیچوجه مستلزم قبول مفهوم غیریت نمی‌باشد. و بنظر می‌رسد که همین امر منشأ اشتباه شده است. آنان می‌پنداشتند که ذات ثبت له المبدأ، همواره بمعنای ذات ثبت له غیره است.

### علم اصول فقه

بحث مشتق در مباحث الفاظ «علم اصول فقه» جایگاه وسیعی دارد و از جهات گوناگون مورد بحث و نقادی قرار گرفته و مسئله ترکیب و بساطت یکی از موضوعات مباحث وضع الفاظ است و مسئله اصلی آن است که مشتقات چگونه وضع شده‌اند؟ آیا مرکباً وضع شده‌اند یا بسطاً مورد لحاظ واضح قرار گرفته است؟

زیباترین تجلی بحث، گفتگویی است که میان صاحب «فصول» و «محقق خراسانی» وجود دارد که به نحو خلاصه آورده می‌شود:

صاحب کتاب «الفصول فی الاصول» (متوفی به ۱۲۵۰ هـ) در نقد کلام میر سید شریف مطالبی بشرح زیر آورده است:

«اینکه گفتید اگر شیئی در ناطق اخذ گردد آیا مفهوم آن مراد است یا مصداق آن و بر هر دو توالی فاسده مترتبه است، در پاسخ می‌گوییم.

اولاً: ناطق از نظر منطقی فصل انسان است و منطقیین آن را بسیط می‌انگارند، ولی این امر مستلزم آن نیست که نعتاً نیز به همین گونه وضع شده باشد. منافات ندارد که از نظر لغوی به نحوی مرکب وضع باشد، هرچند که از نظر منطقی بسیط باشد.

ثانیاً: می‌توانیم شق دوم را بپذیریم یعنی آن که بگوییم منظور از شیء اخذ شده در مفهوم مشتق مصداق آن است. تالی فاسدی که شما گفتید این است که لازم خواهد آمد که «الانسان ناطق» که یک قضیه ممکنه است تبدیل گردد به «الانسان انسان له النطق» که قضیه ضروریه است، در جواب می‌گوییم: که وقتی ضروریه می‌شود که محمول همان موضوع قضیه هوهویه (توتولوژی) باشد، در حالی که چنین نیست، زیرا محمول در قضیه انسان متصف و مقید است (انسان له الکتابه) در حالی که موضوع، انسان مطلق است (انسان) نه مقید. بنابراین محمول با موضوع تفاوت دارد، موضوع مطلق است و محمول مقید و چون ثبوت قید ضروری نیست، قضیه به ضروریه مبدل نمی‌گردد.

### ایراد محقق خراسانی بر صاحب فصول

اولاً اینکه گفتید وضع لغوی ربطی به مفهوم منطقی ندارد، مردود است، چرا که ناطق مثلاً به همان معنایی که وضعاً آن معنی را می‌دهد فصل انسان است نه بمعنای دیگر. خراسانی اضافه می‌کند که البته می‌توان گفت ناطق فصل حقیقی انسان نیست بلکه لازم فصل و به اصطلاح فصل مشهور است، یعنی اظهر خواص فصل حقیقی یعنی «خاصه» است. و بنابراین چنانچه مفهوم شیء در مشتق اخذ شود، عرض در فصل حقیقی داخل نشده بلکه عرض عام با تقید به نطق در «خاصه» داخل شده و این چندان

قبول ترکیب در مفهوم مشتق، بهیچوجه  
مستلزم قبول مفهوم غیریت نمی‌باشد و بنظر  
می‌رسد که همین امر، منشأ اشتباه شده است.

اشکالی ندارد.

«فصول» بر نظریه خود می‌گوید: تقید محمول به وصف در واقع و نفس الامر اثری در انقلاب نمی‌کند و گرنه تمام قضایای ممکنه بایستی به ضروریه تبدیل گردد و بابداهه باطل است، چرا که مناط در مواد قضایا و جهات قضایا، عبارت است از اینکه نفس محمول با قطع نظر از جهات خارجیّه برای موضوع ضروری الثبوت یا ممکن الثبوت باشد، پس امکان و ضرورت در خود محمول بدون لحاظ امر خارجی با او ملحوظ نظر است.

گفتگوی میان صاحب فصول و محقق خراسانی توسط اصولیین سترک پس از ایشان مثل آقا ضیاءالدین عراقی، حائری یزدی، بروجردی طباطبائی مورد داوری قرار گرفته که این مقال مجال آن مباحث را ندارد. ولی لازم بذکر است که از مرحوم شیخ انصاری، رساله‌ای مستقلاً در مباحث مشتق باقی مانده که همراه رساله شاگرد بزرگ ایشان مرحوم کلاتر، در این مسئله و نیز رساله‌ای از مرحوم میرزای شیرازی و رساله‌ای از حاج شیخ فضل‌الله نوری در قم به چاپ رسیده است.

#### خلاصه

با توجه به سیر مسئله در بستر علوم عقلی اسلامی روشن می‌گردد که محقق شریف، مسئله بساطت و ترکیب مشتق را اولین بار که مطرح کرد بهیچوجه نگران آن نبود که آیا مشتق بر مصادیق مبدأ اشتقاق خود صدق می‌کند یا خیر، بلکه صرفاً می‌خواست در این جهت سخن بگوید که آیا در تعریف مثلاً انسان می‌توان به لفظ واحدی مثل ناطق و ضاحک اکتفا شود یا نه. و طرح این مسئله به خاطر مبنائی بود که در فکر اتخاذ شده بود که برای تحصیل مجهول از معلوم (فکر) ترتیب اموری لازم است و لااقل آن دو امر معلوم است و لذا می‌خواست بداند که آیا الفاظ مشتقات حاوی آن، دو امر معلوم می‌باشد تا بتوان به آن اکتفا نمود یا بسیط است تا کافی نباشد.

تحول مسئله به اینکه آیا مشتق بر مبدأ اشتقاق حمل می‌شود؟ توسط محقق دوانی بوده که متأخر از وی می‌باشد و چون محقق شریف مسئله بدین گونه طرح نکرده لذا دوانی برای اولین بار به میان کشیده که بعدها می‌توان گفت از یک جهت محور اصلی بحث اصالت وجود میان شیخ اشراق و ملاصدرا قرار گرفته، و ژرف‌نگری‌های اصولیین انصافاً آن را به کمال دقت و اصل نموده است. ولی جای تردید نیست که اکثر مباحث متأثر از نظریه صدرالمتهلین می‌باشد و افزون بر آن چندین چیزی نیست □

ثانیاً اینکه گفتید ضروریه نمی‌شود بلکه به حالت ممکنه باقی می‌ماند، مخدوش است، چرا که تقید به کتابت مثلاً، مانع از ضروریه شدن نمی‌شود، با این توضیح که محمول (مثل کاتب) یا ذات مقید است بگونه‌ای که قید خارج باشد و تقید داخل، و یا مجموع قید و مقید است. اگر ذات مقید باشد که یقیناً انقلاب لازم می‌آید، چرا که محمول در قضیه الانسان کاتب برگشت می‌کند به الانسان له الکتابه که همان ذات انسان است. و تقید چیزی جز معنای حرفی نیست و معنای حرفی قائم به ذات مقید و تابع او است و یک معنای ربطی محض است و هیچگونه استقلالی در قبال ذات ندارد. و آنچه صالح برای حمل است چیزی است که بتوان بر آن لحاظ استقلالی نمود و معنای حرفی صالح برای لحاظ استقلالی نیست تا محمول واقع گردد.

و اگر قید و مقید محمول است نه فقط ذات مقید باز هم انقلاب قطعی است با این فرق که این بار انقلاب در جزء قضیه لازم می‌آید بر خلاف فرض پیش که انقلاب در کل قضیه بود. با این توضیح که: هرگاه در قضیه‌ای محمول ذات متصف باشد آن قضیه منحل به دو قضیه می‌شود، مثلاً در این قضیه «الانسان ناطق» که فرض این است که به معنای الانسان انسان الناطق و یا زید ضارب می‌شود. زید زید الضارب در اینجا منحل به دو قضیه یکی «زید متصف بالضرب» و دیگری «زید المتصف بالضرب زید» که قضیه دوم ضروریه است اگر چه قضیه اول ممکنه است. چون این قاعده مسلم است که: «الاصاف قبل العلم بها اخبار و الاخبار بعد العلم بها اوصاف». تالی فاسد مسئله علاوه بر انقلاب این است که بالوجدان وقتی می‌گوییم «الانسان کاتب» مفید امر ضروری نمی‌باشد.

#### □ نقد صاحب فصول از نظریه خویش

صاحب فصول نقدی بر نظریه خویش مطرح کرده، به این شرح که: اینکه ما گفتیم تقید محمول به قید امکانی مانع از انقلاب قضیه ممکنه به ضروریه می‌شود قابل خدشه است. زیرا ذات مأخوذه در مشتق یا در نفس الامر، واجد وصف است یا واجد وصف نیست. اگر واجد وصف باشد بنا بر این ثبوت محمول برای موضوع ضروری می‌شود. و اگر در واقع واحد نباشد، پس سلب از موضوع ضروری خواهد بود، پس خواه ناخواه قضیه ممکنه به ضروریه تبدیل می‌گردد.

#### □ کلام آخوند در پاسخ نقد صاحب فصول

محقق خراسانی نسبت به خدشه وارده توسط صاحب